

دو درخت همسایه

در یک باغچه کوچک ، دو درخت زندگی می کردند . یکی درخت آلبالو و دیگری درخت گیلاس .



در یک باغچه کوچک ، دو درخت زندگی می کردند . یکی درخت آلبالو و دیگری درخت گیلاس .

این دو تا همسایه با هم مهربان نبودند و قدر هم را نمی دانستند، بهار که می رسید شاخه های این دو تا همسایه پر از شکوفه های قشنگ می شد ولی به جای این که با رسیدن بهار این دو هم مهربانتر و با صفاتر بشوند بر سر شکوفه هایشان و این که کدامیک زیباتر است ، بحث می کردند. در فصل تابستان هم بحث آنها بر سر این بود که میوه های کدامیک از آنها بهتر و خوشمزه تر است .

درخت آلبالو می گفت : آلبالو های من نقلی و کوچولو و قشنگ هستند ، اما گیلاس های تو سیاه و بزرگ و زشتند.

درخت گیلاس هم می گفت : گیلاس های من شیرین و خوشمزه است ، اما آلبالوهای تو ترش و بدمزه است.

سالها گذشت ، تا این که دو تا درخت پیر و کهنسال شدند اما عجیب بود که آنها هنوز هم با هم مهربان نبودند.

در یکی از روزهای پاییزی که طوفان شدیدی هم می وزید ناگهان یکی از شاخه های درخت گیلاس، شکست ، بعد هم شروع کرد به ناله و فریاد .

درخت آلبالو که تا آن روز هیچ وقت دلش برای درخت گیلاس نسوخته بود و اصلاً به او اهمیتی نداده بود یکدفعه دلش نرم شد و به درد آمد و گفت همسایه عزیز نگران نباش اگر در برابر باد قدرت ایستادگی نداری می توانی به من تکیه کنی، من کنار تو هستم و تا جایی که بتوانم کمکت می کنم، آخر من و تو که به جز همدیگر کسی را نداریم .

درخت گیلاس از محبت و مهربانی درخت آلبالو کمی آرامش پیدا کرد و گفت : آلبالو جان از لطف تو متشکرم می بینی دوست عزیز دوستی و مهربانی خیلی زیباست !

حیف شد که ما این چند سال گذشته را صرف کینه و بد اخلاقی خودمان کردیم .

بعد هر دو تصمیم گرفتند که خود خواهی را کنار بگذارند و زیبایی های دیگران را هم ببینند . فصل بهار که از راه رسید درخت گیلاس رو کرد به آلبالو و گفت : «به به چه شکوفه های قشنگی چه قدر خوشبو و خوشرنگ، اینطوری خیلی زیبا شده ای !»

و درخت آلبالو جواب داد « دوست نازنینم ، این زیبایی وجود توست که من را زیبا می بیند . به خودت نگاهی بینداز که چه قدر زیبا و دلنشین شده ای !»

دیگر هر چه حرف بین آنها رد و بدل می شد از مهربانی بود و همدلی و دوستی ! و راستی که دوستی و محبت چقدر زیباست.